

دکتر جان اسوالت، پادشاهان، جلسه ۲۸، بخش ۲

دوم پادشاهان ۲۰-۲۱، بخش دوم

جان اسوالت و تد هیلدیرانت ۲۰۲۴ ©

بیماری حزقیا و حالا پایان غم‌انگیز حزقیا. دوباره به یاد داشته باشید، او سال‌های بیشتری پس از این داشت اما به نوعی این اتفاق که زودتر رخ داده، هنوز هم چیزی در مورد مسیری که حزقیا در پیش گرفته به ما می‌گوید. بنابراین بدیهی است که این بیماری باید واقعاً جدی بوده باشد.

آنها در بابل، ۶۰۰ مایل دورتر در آن سوی بیابان، هزار مایل در جاده‌ای در امتداد رود فرات، از این موضوع مطلع شدند. در آن زمان، مردوک بالادان، پسر بالادان، پادشاه بابل، نامه‌ها و هدیه‌ای برای حزقیا فرستاد زیرا از بیماری حزقیا شنیده بود. اکنون، مردوک بالادان در شورش دائمی علیه آشور بود.

آشور هنوز قدرت مسلط است. آنها حدود ۷۵ سال دیگر فرصت دارند تا سرانجام به دست بابل سقوط کنند. اما در این مرحله، مردوک بلدان رهبر شورشیان است و او تا حدودی شبیه عرفات است.

عرفات، مردی که مدت‌ها جبهه فلسطین را رهبری کرد. به او مرد تفلونی می‌گفتند چون به نظر می‌رسید هر بار که زمین می‌خورد، همه چیز از دستش می‌رفت و دوباره بلند می‌شد. مردوک بلدان خیلی شبیه او بود.

او در تمام عمرش دائماً شورش‌هایی را رهبری می‌کرد که آشوری‌ها آنها را به طرز وحشیانه‌ای سرکوب می‌کردند، و او در باتلاق‌های آنجا در کنار خلیج فارس ناپدید می‌شد. و سپس ظرف چند سال، دوباره بازگشت. بنابراین فکر می‌کنم کاملاً واضح است که او می‌گوید، وای، وای، آیا پادشاه آن کشور کوچک و بی‌حساب و کتاب آنجا به نام یهودا چیزی می‌داند که من باید بدانم؟ او به تازگی چیزی را تجربه کرده است که ظاهراً یک معجزه بزرگ است.

برو اونجا و باهاش صحبت کن. بفهم رازش چیه. اینجا یه فرصت طلاییه.

لطفاً به فصل دوم کتاب اشعیا مراجعه کنید. اگر کتاب مقدس درست را دارید، در صفحه ۶۴۰ است. اشعیا فصل دوم، آیه دوم.

در روز آخر، کوه معبد خداوند به عنوان بلندترین کوه‌ها تثبیت خواهد شد. این کوه بر فراز تپه‌ها برافراشته خواهد شد و همه ملت‌ها به سوی آن سرازیر خواهند شد. بسیاری از مردم خواهند آمد و خواهند گفت: بیایید، بیایید به کوه خداوند، به معبد خدای یعقوب برویم تا او راه‌های خود را به ما بیاموزد تا در راه‌های او گام برداریم.

این فرصت طلایی است. حزقیا، چه اتفاقی برایت افتاده؟ اوه، بگذار از یهوه برایت بگویم. بگذار از کسی که می‌تواند سایه ساعت آفتابی را به عقب برگرداند، برایت بگویم.

بگذارید درباره خدایی که دعاهای ما را می‌شنود با شما صحبت کنم - خدایی که می‌تواند عمر شما را ۱۵ سال افزایش دهد. بگذارید درباره او با شما صحبت کنم.

حزقیا فرستادگان را پذیرفت. اشعیا می‌گوید که از فرستادگان بسیار خوشحال شده است. اوه بله، تصور کنید، تصور کنید افرادی از شورای شهر نیویورک به ویلمور بیایند.

وای، وای، بالاخره دارن اونطور که لیاقتشو داریم بهمون توجه می کنن. خب، بیایید شهرداری جدیدمون رو بهتون نشون بدیم. بیایید دفترچه بانک شهر رو بهتون نشون بدیم.

او هر آنچه را که در انبارهایش بود به آنها نشان داد: نقره، طلا، ادویه‌ها، روغن زیتون مرغوب، زرادخانه‌اش و هر آنچه در گنجینه‌هایش یافت می‌شد. چیزی در کاخ او یا در تمام قلمروش نبود که حزقی‌ا به آنها نشان نداده باشد. و ما می‌گوییم، اوه نه، این مردم از بابل هستند، به خاطر ترجم

از گوش‌هایشان طلا بیرون می‌زند. پیشرفته‌ترین شهر جهان، حتی اگر آشور اسماً حاکم بوده باشد، ثروتمندترین شهر جهان. و تو می‌خواهی خزانه و تسلیحاتت را به رخ بکشی؟ این چیزی نیست که تو را از آنها متمایز می‌کند.

اما چیزی هست که تو را از آنها متمایز می‌کند. یک چیز، یهوه. حالا، به نظر تو چرا حزقی‌ا این کار را کرد؟ باز هم، حزقی‌ا مرد خوبی است.

چیزی که ما فقط، من با ایمان و با تمام وجود در مقابل شما قدم برداشتم، کاری را که در نظر شما خوب بود انجام دادم. چرا آن مرد باید این کار را بکند؟ بسیار خب، بسیار خب، این احتمال وجود دارد که این، این‌ها روشی است که خدا به من برکت داده است. و بسیار خب، بله، این یک احتمال است.

آره، آره. شاید خودش را بهتر از آنچه واقعاً بود، می‌دانست. فکر می‌کنم احساس حقارت می‌کرد.

وای، بابل، اسکات عالی. من در مورد بابل شنیده‌ام. من در مورد ثروت و قدرت و ثروت آنها شنیده‌ام.

باید این مردم را تحت تأثیر قرار بدهم و خودم را در نظرشان کمی بزرگتر جلوه دهم. کمی کمتر شبیه ملخ باشد. می‌بینی، او فراموش کرد، فراموش کرد که در نظر خدا، او یک غول است.

او فراموش کرد که با منابع خدا، آن بابلی‌ها هیچ بودند. اما ما چقدر راحت مجذوب دنیا می‌شویم؟ آنقدر ثروتمند، آنقدر قدرتمند، آنقدر خوش‌قیافه، آنقدر شیک، آنقدر بی‌تکلف، آنقدر موفق.

ما از نگاه کردن به خدا دست می‌کشیم و شروع به نگاه کردن به خودمان می‌کنیم. در مقایسه با دنیا، بسیار کوچک به نظر می‌رسیم.

منظورم این است که قرار است آخر هفته به جلسه هیئت مدیره در مدرسه علمیه وسلی بروم. ما تقریباً 3 میلیون دلار وقف داریم. هاروارد را در نظر بگیرید.

آخرین باری که شنیدم، چیزی حدود میلیاردها بود. این مدرسه کوچک و جمع‌وجور در جکسون می‌سی‌سی‌پی، آیووا در مقایسه با آن چه ارزشی دارد؟ معیار اشتباهی است. من چیزی را که سال‌ها پیش شنیدم دوست دارم: خدا به علاوه یک، اکثریت است.

و او همینطور بود، او فریب خورد، به گمانم با احساس حقارت خودش، با اعلام چیزی که آن بابلی‌ها به شدت نیاز به شنیدنش داشتند. آنها به شدت نیاز داشتند بشنوند که خدایی وجود دارد که می‌تواند مردگان را زنده کند. من مرده بودم.

اشعیا به من گفت که دارند تابوتم را می‌سازند و اینجا را نگاه کن. من زنده‌ام. این خداست.

آیا خدا را می‌شناسی؟ بنابراین، اشعیا نزد او می‌آید و می‌گوید، پس چه چیزی را به او نشان دادی؟ و من احساس وحشتناکی دارم که حزقیاسی کرد آن را آشکار کند. آنها همه چیز را دیدند. من همه چیز را به او نشان دادم.

و اشعیا گفت، خب، این خوبه چون روزی میرسه که بابل همه چیز رو تصاحب می‌کنه. خب، این نکته‌ی مهمیه. من، من نمی‌تونم در موردش نظر بدم، اما بارها و بارها، اینو می‌شنویم.

خب، اشعیا نمی‌توانست تبعید را پیش‌بینی کند. این ۱۵۰ سال بعد است. او نمی‌توانست کوروش را به عنوان امپراتور پارسی که قرار بود آنها را از بابل نجات دهد، معرفی کند.

غیرممکن است. بنابراین، او نمی‌دانست که بابل روزی اورشلیم را فتح خواهد کرد. می‌بینید، به آن سادگی که برخی از این محققان سعی می‌کنند شما را به فکر فرو ببرند، نیست.

این عنصر پیش‌بینی‌کننده در سراسر این کتاب‌ها تنیده شده است. و شما نمی‌توانید همین‌طوری آن را اینجا بیرون بکشید و بدانید که [این عنصر] همه چیز را درست می‌کند. حالا، همه جا پخش شده است.

پیشگویی‌های او علیه ملت‌ها با بابل آغاز می‌شود. بنابراین، فکر می‌کنم خیلی واضح است. خدا به اشعیا گفته است.

نه، مشکل آشور نیست. فکر می‌کنی مشکل آشور است؟ نه، مشکل بابل است. این یک مشکل است.

ها؟ بابل، آره، اونا ثروتمندن. اونا پیشرفته‌ان. اونا قدرتمندن، اما خب، اونا فقط یه استان از امپراتوری بزرگ آشور هستن.

مشکل بابل است. و روزی، حزقیاس، پسرانت خواجه خواهند شد، خدمتگزاران اخته پادشاه بابل، سلسله داوود. و اینجاست که باید سرت را پایین بیندازی.

حزقیاس پاسخ داد: کلام خداوند که گفتم نیکوست. زیرا او گمان می‌کرد که در روزگار من صلح و امنیت برقرار خواهد شد. او، چه نیکو.

این اتفاق برای من نخواهد افتاد. برای نوادگان من خواهد افتاد. این مشکل خودشان خواهد بود.

بگذار آنها با آن کنار بیایند. اما من مجبور نیستم با آن کنار بیایم. او، خدای من.

خب، چه اتفاقی افتاد؟ اتفاقی که افتاد این بود که حزقیاس اعتماد را یک چیز مقطعی می‌دانست. او آن را به عنوان یک روش زندگی مداوم نمی‌دید. خب، یک بحران در زندگی من اتفاق می‌افتد.

من به خداوند اعتماد دارم. اما روز به روز در زندگی‌ام، به خودم، به توانایی‌هایم، به انرژی‌ام، به خردم اعتماد دارم. خدای من، اوضاع نابسامانی دارم.

من الان به تو اعتماد دارم. از این نظر، حزقیاس مظهر مشکل در میان قوم خود است، زیرا قرار است لحظه‌ای دیگر به سراغ پسرش منسی برویم.

خب، این آحاز است. این هم منسی. آحاز در سال ۷۱۶ درگذشت.

منسی، در سن ۱۲ سالگی، در سال ۶۹۶ به سلطنت رسید. چند سال بین این دو فاصله بود؟ ۲۰. حال حزقیای در این بین قرار دارد.

و ما قصد داریم به بخش بعدی برویم.